

و فرصت طلب و نالایق و بی مسئولیت (!) هستند نخواستیم ماشان را فاش کنیم!

ممکن است با خودتان بیندیشید که تاثیر این تشویق نامه در زندگی مجهول این بود که وی واقعاً تشویق شد تا سالهای بعد هم بیست بگیرد. اگر در این فکرید کاملاً در اشتباهید. این اتفاق فرخنده از آن جهت مهم است که مجهول با مجله جوانان امروز آشنایی پیدا کرد...

مجهول همچنان غذا می خورد و بزرگ و بزرگ تر می شد و شیطنت هایش هم تکامل می یافت و در امر ضدحال زنی سرآمد عصر خویش شده بود. از سرگرمی های او می توانم به تیلیت کردن مخ اطرافیان درون فرعون (!)، ضدحال زنی در حد هالیوود (!) و خوردن غذا یاد کنم.

در فصلی جداگانه از این کتاب معتبر، شرح آشنایی جناب هوی با خانم فمینیست را می خوانیم که از بخش های جالب و جذاب کتاب است! راستش را بخواهید می خواستم متن کامل این فصل را برای شما دوستان عزیز در این مقاله بیاورم ولی در آخرین دقایق با خبر شدم که این فصل از کتاب در چاپ های اخیر توسط ناشر سانسور شده است (!) و وقتی سانسور می شود حتماً برای شما جوانان عزیز مناسب نیست دیگر. ولی در این نسخه خطی که من دارم، این فصل کامل با ذکر تمام جزئیات شرح داده شده است و هر کس می خواهد از این قسمت با خبر شود نزد من بیاید تا درگوشی مشکوک خانم تعریف کنم! فقط همین قدر را بگویم که همین رفت و آمدهای مشکوک خانم فمینیست و این که هر روز مجهول با گردن شکسته و دسته گل به دست، با حالت ضایع جلوی در موسسه اطلاعات می ایستاد، حس کنجکاوی مدیر مسئول مجله را برانگیخت و بعد از تحقیقات فراوان، کراماتی در او دید که وی را سکندار صفحه یادداشت های یک آدم مجهول کرد.

خوب است کمی در مورد تاریخچه این صفحه بگویم. گویا در قدیم الاپام شخصی به نام بهزاد بهزادپور این صفحه را راه انداخت که البته در آن زمان من بچه بودم و هنوز جوان نشده بودم، بنابراین از آن دوران هیچ نمی توانم بگویم و فقط می توانم بگویم در این پنج سالی که من خواننده مجله هستم، فقط مجهول خودمان را دیدم که با قدرت کارش را ادامه می داد و می دهد که باید به او صد آفرین گفت. من به شخصه این دوبیتی را در مدح و ثنای این شخصیت والا سروده ام که در همین جا آن را به محضر عزیز ایشان تقدیم می دارم:

آن که مجهول آمد و مجهول زیست / تو بگو مجهول تر از مجهول کیست؟  
حاصل عمر گرانمایه این مجهول چیست؟ / می دهم نمره او از صد، بیست!

اکنون به این سوال اساسی می رسیم که مجهول کیست و یا چیست؟ نظرات بسیاری در این رابطه داده شد و به نوعی تمام کسانی که زمانی عضو صفحه مجهول بوده اند، نظر خود را گفته اند که او چه کسی است. از افرادی همچون فرزاد حسنی، رضا رفیع و افشین حسین خانی گرفته تا آمینا باجان و مرحوم مایکل جکسون (!) در این طیف گسترده حضور داشته اند. گروهی معتقدند که مجهول کسی نیست جز خود خانم فمینیست که این احتمال بسیار ضعیف است. افرادی هم می گویند که مجهول یک نفر نیست، بلکه نام یک گروه است که چندین نفر در آن عضویت دارند ولی اگر نظر من را بخواهید می گویم که شاید مجهول اصلاً وجود خارجی ندارد! به نظر مجهول هم مانند آزمون «کی ازدواج می کنی؟!» است که کسی نامه های بچه ها را به کامپیوتر می دهد و از آن جواب می گیرد. این هم نظر من بود دیگر. چرا مسخره می کنید؟!!

گفتنی ها در مورد مجهول بسیار است ولی افسوس که مجال اندک است و بهتر است حقیقت مجهول را گذاشت و گذشت و زیادی پایی آن نشد. خواندن صفحه مجهول وقتی می چسبد که واقعاً بر ایمان مجهول باشد. از همین جا به مجهول (هر که هست و هر کجا هست) خسته نباشید می گویم و دستش را... (دستش را نه! ایت دارد بر ایمان!) صورتش را... (ممکن است از جنس مخالف باشد!) اصلاً قلمش را می بوسم و برایش آرزوی سلامتی می کنم. به راستی که مجهول پرازنده جمله «بابا تو دیگه کی هستی!» هست. به رسم داستان های گذشته، قصه ما به سر رسید ولی هنوز این کلاغ ولگرد آسمان جل بی حیا خانه نیامد! معلوم نیست تا این موقع شب کجا هست. وقتی برگردد قلم پایش را می شکم، پر رو!

دوره قهرمان کشور شده بود! مجهول رژیم غذایی مخصوصی هم داشت. مثلاً هر روز صبحانه نان و چای و نمک می خورد، برای ناهار قورمه سبزی و نمک پیدار میل می کرد. من به شخصه بارها از زبان ایشان شنیده ام که شام را قبول نداشتند. زیرا باعث سنگینی انسان می شود. به خاطر همین نگهداری برای شام غذای سبکی مانند کله پاچه می خورد (!) در کله پاچه هم حتماً باید یک مغز کامل گوسفندی وجود می داشت به خاطر همین نوع تغذیه، شعبان کله پز که در محل، کله پزی داشت نام مجهول را «ضحاک» گذاشته بود. یک منبع موقف هم می گوید شبی که شعبان کله پز برای شام مجهول نتوانست مغز گوسفند گیر بیاورد و تمام مغزهای گوسفندش را مجهول شب های پیش خورده بود، به خاطر این که از عصبانیت مجهول وحشت داشت، مجبور شد مغز خود را در بیاورد تا خوراک مجهول کند (!) از آن پس بچه محل های آنها به مجهول، «ضحاک مخ خور» و به شعبان کله پز، «شعبون بی مخ» می گفتند!

همچنین از یکی از دوستان نزدیک و قابل اطمینان مجهول شنیدیم که جناب «هوی» به خاطر مصرف بی رویه کله پاچه و نمک، گذرشان ناغافل به بیمارستان افتاد و کارشان با جناب دکتر گره خورد. جناب دکتر پس از آزمایشات فراوان بر روی وی، به او توصیه کرد که از استعمال کله پاچه و نمک بپرهیزد و به هیچ عنوان لب به این محصولات نزند و گفت که رگ های قلبش در حال بسته شدن به خاطر خوردن چربی زیاد است و این دو قلم کالا برای وی همچون زهر عمل می کنند. ولی مجهول با روحیه مجهولانه خود تمام اعتبار دکتر را زیر پا انداخت و گفت که خوردن غذا ربطی به قلب ندارد، زیرا غذایی که از دهن وارد می شود به شکم می رسد و قلب ربطی به شکم ندارد! وی همچنین با دست مسیری که غذا طی می نماید (یعنی خط راستی از دهان تا جایی که به آن شکم می گویند!) ترسیم کرد و بعد از آن جای قلب را که کمی بالاتر از شکم و سمت چپ بدن است، نشان داد و کاملاً به دکتر حالی کرد که این دو عضو ربطی به هم ندارند. وی همچنین برای درک راحت تر برای دکتر توضیحات دیگری داد و گفت: «در دهن لوله ای وجود دارد که اکنون نام آن را فراموش کرده ام (دروغ می گفت! اصلاً نام آن را نمی دانست!) این لوله مستقیم به شکم وصل است و غذا از آنجا عبور می کند!» توجه داشته باشید که وقتی از لوله مربوط به غذا صحبت می کرد، دهان خود را تا انتها باز کرد تا لوله مزبور را عملاً به دکتر نشان دهد (!) ولی ما می دانیم که دکتر هیچ نندید، چون دیوار بلند و قطوری به نام زبان جلوی دید را گرفته بود!

این ها بخشی از کتاب تاریخ نویسی فقید معاصر به نام گل ببو جان بود. همچنین برای کسب اطلاعات بیشتر از جناب «هوی»، می توانید به کتاب های تاریخ نویسی بزرگمان جناب آقای چلغوز میرزا (!) مراجعه کنید. ایشان در کتاب قطور و فنی خود به نام «چلغوز التوازی» در فصلی جداگانه کاملاً به سیر تکامل مجهول پرداخته. بخشی از کتاب این گونه است:

«مجهول غذا می خورد و بزرگ و بزرگ تر شد تا به کلاس دوم ابتدایی رفت. پدر و مادرش به او قول داده بودند اگر معدل او در این سال بیست شد برای او دو چرخه بخرند و چون می دانستند که این امر از محالات است خیالشان راحت بود که نمره او بیست نخواهد شد. آن سال به خاطر اشتباهاتی که در وارد کردن نمره ها در کارنامه در آن مدرسه به وجود آمد و به خاطر کاهلی بعضی افراد سودجو و فرصت طلب و نالایق و بی مسئولیت (!) زد و معدل مجهول بیست شد! از آن پس پدر و مادر مجهول به چه کنم چه کنم افتادند که ای داد و بی داد، حالا کی می خواهد دو چرخه بخرد؟! پس سعی کردند که مجهول را - دور از جان - خر کنند! ولی مجهول که دراز گوش و پشت مخملین نبود که دو چرخه را مثلاً با یک جعبه شکلات یا یک شب شهر بازی یا امتالهم عوض کند! پس سفت و محکم چسبید که من همان دو چرخه را می خواهم. پدر و مادرش مستاصل به فکر راه فرار بودند که ناگهان به ذهنشان رسید که قول دو چرخه را با چاپ تشویق نامه برای مجهول در مجله ای جبران کنند. خوب مجهول آن موقع بچه بود و باز هم دور از جان کمی... آری دیگر. خودتان حتماً گرفتید منظورم چه است! درست نیست کلمه اش را زیاد استعمال کنم!!

مجهول راضی شد که دو چرخه را با تشویق نامه در مجله ای موسوم به «جوانان امروز» عوض کند، ولی به شرط این که عکسی از او زده نشود و همچنین به مجهولیت وی لطمه ای وارد نشود.

شرح تشویق نامه وی در مجله جوانان امروز به این صورت بود: «شخصی در کلاس دوم فلان مدرسه، معدلش بیست شد! با تشکر فراوان از معلم عزیز، خانم فلانی و مدیر گرامی آقای فلانی و ناظم گرانقدر آقای فلانی و آبدارچی مهربان، بابا فلانی!» البته این را هم ذکر کنم که تمام کلمات فلانی که در نسخه بالا آمده همگی جای نام خانوادگی افراد حقیقی و حقوقی را گرفته. به خاطر اینکه این افراد همان افراد سودجو

لحظه ای بعد، گفت: «برو چوب نیم ذرع را، از دکان همسایه بیاور. می خواهم چند طاقه پارچه متر کنم». جوان تنبل گفت: «دم این گربه نیم متر است. شما می توانید به جای متر از آن استفاده کنید». ساعتی بعد استاد گفت: